**چكيده:**

**بحث گفت و گوى اديان براى دستيابى به وجوه مشترك از دير زمان ميان اديان الهى مطرح بوده است. در اين مقال به اين مبحث از منظر اسلام توجه شده است. نخست‏به طور فشرده و خلاصه به معنى و تاريخچه آن اشاره شده، سپس بر ضرورت گفت و گو از نظر اسلام توجه شده، آنگاه به فايده هايى كه بر اين بحث مترتب مى‏شود به اجمال و بر اساس آيات قرآن پرداخته شده و در پايان چهار پيش شرط كه بايد طرفداران گفت و گو به آن ملزم باشند، مورد بررسى قرار گرفته است.**

**مقدمه: تاريخ گفت و گو و مباحثه را بايد با تاريخ پيدايش بشر يكى دانست 1 و همچنين مباحثه ميان اديان با هدف به پيروزى رساندن اعتقادات خود و از ميدان بيرون راندن رقيب از ديرزمان صورت گرفته است. اما گفت و گو به معناى دستيابى به بينشها و ارزشهاى مشترك كه اخيرا روح تازه‏اى يافته است 2 و مورد توجه اديان قرار گرفته، نمى‏توان بدرستى گفت از چه زمانى آغاز شده است. مطالعه در تاريخ اديان بزرگ چون مسيحيت و يهوديت اين حقيقت را بر ما نمايان مى‏كند. كه هر كدام از اينها فقط خود را بر حق و ديگرى را بر باطل مى‏دانسته‏اند. 3 قرآن برخورد يهود و مسيحيت را اين گونه بيان كرده است: (قالت اليهود ليست النصارى على شى‏ء و قالت النصارى ليست اليهود على شى‏ء) 4 يهود گفتند: مسيحيان بر چيزى از حق استوار نيستند و مسيحيان نيز گفتند: يهوديان بر چيزى از حق نيستند. ظهور اسلام به عنوان يك دين جهانى و غلبه اعتقادى و جغرافيايى سريع آن در همان سالهاى اوليه نقطه عطفى هت‏خاتمه بخشيدن به اين نوع برخورد فكرى و روش و منش غير اصولى در ارائه فكر دينى لااقل در اين زمينه بود. اسلام راه گفت و گو و مباحثه را با ديگر اديان براى دستيابى به مشتركات گشود و آن را روش شايسته در ارائه فكر دينى به طريقى آزاد و بدون اكراه دانست. اسلام بر گفت و گو و مباحثه منطقى تاكيد بسيار ورزيد و اين در حالى بود كه چنين نشانه‏اى در هيچ يك از اديان آسمانى چه در متون مقدس و چه در سيره و سنت علماى دينى آنان ديده نمى‏شد. 5 هر چند بعضى از اديان تبليغى چون مسيحيت داعيه تبليغ و جذب پيروان جديد را داشتند، ولى هرگز تن به اين مهم با اديان ديگر ندادند.**

**قرآن و گفت و گو**

**در قرآن گفت و گو با موافقان و مخالفان هم به عنوان يك شيوه پسنديده مطرح شده و هم مصاديق بسيارى از آن ذكر شده است. نخستين كسى كه طبق آيات قرآن به گفت و گو پرداخته، خداوند متعال است. در مساله خلقت آدم، با ملائكه سخن گفته و آنها نيز نظرات خود را بيان نموده‏اند خداوند جهت اثبات مدعاى خود آدم را بر آنان عرضه داشت تا آدم تواناييهاى خودش را به آنان نشان دهد و به اين وسيله خطاى ملائكه را در پيش داورى نسبت‏به خلقت آدم كاملا روشن ساخت. 6 با شيطان كه تمرد و سرپيچى كرده بود نيز به گفت و گو پرداخت و به او تا قيامت مهلت داد. 7 انبياء نيز با اقوام و مخالفانشان به بحث پرداخته‏اند، بيشترين گفت و گو را نوح با قوم خود داشت كه نهصد و پنجاه سال 8 به طول انجاميد و به او گفتند (يا نوح قد جادلتنا فاكثرت جدالنا) 9 ; يعنى اى نوح تو با ما جدل و گفت و گو بسيار كردى. نوح همچنين در مورد فرزندش با خداوند به بحث پرداخت. 10 ابراهيم نيز افزون بر بحث‏با قومش در مورد برداشتن عذاب از قوم لوط با خداوند بحث نمود. 11 همچنين پيامبران ديگر همچون صالح، لوط، موسى، عيسى : و... با قوم خودشان بحث كرده‏اند كه در قرآن آمده است. پيامبر اكرم (ص) و امامان معصوم (عليهم السلام) نيز با مخالفان و موافقان بحثهايى نموده‏اند كه بخشى از آن را مرحوم طبرسى در كتاب ارزشمند «الاحتجاج‏» گردآورى نموده است. وى در مقدمه كتاب بحثى درباره جدال و اقسام آن نموده و نمونه هايى از جدال احسن پيامبر (ص) با كفار كه در قرآن ذكر شده، آورده است. آنگاه بحثهايى كه آنان با ديگران داشته‏اند كه در روايات نقل شده به ترتيب معصومين جمع نموده است. به هر حال در قرآن آياتى وجود دارد كه بحث و گفت و گو را وظيفه مى‏شمارد از قبيل: (ادع الى سبيل ربك بالحكمه و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتى هى احسن) 12 يعنى با حكمت و پند پسنديده به راه پروردگارت فراخوان و با آنان به گونه‏اى كه بهتر است جدل (بحث) كن. اين آيه تصريح دارد كه وظيفه پيامبر (ص) در راه دعوت مردم به دين خدا حكمت و موعظه حسنه است و راه دفاع از آن، جدال احسن مى‏باشد. 13 در آيه‏اى ديگر به همين مضمون اين مجادله را در خصوص اهل كتاب به انحصار مى‏گويد: (و لا تجادلوا اهل الكتاب الا بالتى هى احسن) 14 يعنى با اهل كتاب جز به گونه‏اى كه بهتر است جدل نكنيد. در اين آيه خطاب متوجه همه مؤمنين است. در آيه 64 سوره آل عمران قرآن رسما از پيامبر خواسته است كه وارد گفت و گو با اهل كتاب شود و محور اصلى بحث نيز مشخص شده، ملاحظه كنيد: (قل يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا و بينكم الا نعبد الا الله و لا نشرك به شيئا و لا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون) يعنى‏اى اهل كتاب به سخنى روى آوريد كه ميان ما و شما يكسان است اين كه جز خدا را نپرستيم و چيزى را شريك او قرار ندهيم و برخى از ما برخى ديگر را غير از خداوند يكتا به خدايى نگيرد. اگر روى گرداندند بگوييد گواه باشيد كه ما فرمانبرداريم.**

**نكته‏هايى كه در اين آيه به آن توجه داده شده عبارت‏اند از: 1- (قل يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا و بينكم) در اين فراز خداوند دستور صريح داده است كه پيامبر (ص) باب گفت و گو با اهل كتاب را بگشايد و محور اساسى بحث، موضوع توحيد باشد كه سخن همه انبياء پيشين بوده است. 15 2- از اثبات وجود خدا بحث را آغاز نكنيد بلكه سخن از نپرستيدن غير خداوند باشد. كلام را براى نفى شريك آورده نه اثبات وجود خدا، زيرا قرآن شريف اثبات وجود خداوندى و حق بودن آن را مفروغ عنه و امرى فطرى مى‏داند و اساسا در فرهنگ قرآن، انسانها در اصل پرستش خداوند (بجز معدودى از سر عناد) ترديد به خود راه نمى‏دهند. حتى آنجا كه سخن از بت پرستان مى‏شود، آنان را نيز خداشناس مى‏داند 16 كه پرستش بت را براى تقرب به خدا انجام مى‏دهند (ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله زلفى) 17 . مشكل هميشه در عدم شناخت‏شرك بوده است و انسانها با اينكه گرفتار آن مى‏شده‏اند اما غافل از آن بوده‏اند به تعبير قرآن (ما يومن اكثرهم بالله الا و هم مشركون) 18 يعنى و بيشتر مردم به خدا ايمان نمى‏آورند مگر آنكه مشرك شوند. امام صادق (ع) در مورد فلسفه اينكه بنى اميه چگونه توانستند به نام اسلام و توحيد بر مردم حكومت كنند، اين نكته ظريف را بيان داشته‏اند: همانا بنى اميه براى مردم تعليم ايمان را آزاد گذاردند و تعليم شرك را آزاد نگذاردند، زيرا اگر مردم را بر آن وادار مى‏كردند آن را نمى‏پذيرفتند. 19 علامه مجلسى در ذيل اين روايت چنين مى‏گويد: مقصود امام اين است كه آنها چيزى كه مردم را از اسلام بيرون برد يادشان نمى‏دادند، زيرا اگر اينها را به مردم ياد مى‏دادند و مردم متوجه مى‏شدند هرگز از امثال آنها پيروى نمى‏كردند. 20 3- در بحث نفى پرستش غير خدا دو نكته اساسى وجود دارد كه بايد در باره آن گفت و گو نمود: الف) شريك براى او قرار ندهيم (لا نشرك به شيئا) (شركى كه لازمه اعتقاد به «تثليث‏» يا «اتخاذ ابن‏» و امثال آن باشد) زيرا الوهيت مقامى است كه هر چيز از هر جهت‏به او پناهنده شده; در او حيران مى‏شود و منشا تمام كمالات موجودات با كثرت و ارتباطى كه با يكديگر دارند، در او هست. پس لازم است آدمى خدا را عبادت كند از آن رو كه تنها و معبود واحدى است كه شريك ندارد. ب) (و لا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله) اشاره به آنچه در ميان اهل كتاب وجود داشته است كه: (اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله) 21 زيرا افراد جامعه با تمام امتيازى كه بر يكديگر دارند همه از يك حقيقت واحد (حقيقت انسانى) هستند. صحيح نيست كه بعضى از آنها اراده و هواى نفسانى خود را بر بعض ديگر تحميل كند، مگر آنكه معادل آن را از طرف خود تحمل كرده باشد كه اين همان تعاون در به دست آوردن مزاياى حيات مى‏باشد، اما خضوع تمام افراد يا يك فرد از آنان، نسبت‏به فرد ديگر از همنوعان خود، بطورى كه او را از بعضيت و تساوى در حقوق خارج كند و بواسطه استعلاء و تحكم فرد مطاع را «رب‏» خود و مالك مطلق العنان خويش بگيرد و وى را در تمام اوامر و نواهى‏اش اطاعت كند، اين خود مطلبى است كه باطل كننده فطرت و مخرب پايه انسانيت‏خواهد شد. 4- همانگونه كه ملاحظه شد در اين گفت و گو بحث‏بر سر اصول كلى و امور فطرى است كه بين همه اديان مشترك مى‏باشد و در اين آيه بحث از دعوت به اسلام (دين خاص) نشده است. 5- (فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون) اين بخش از آيه نحوه پايان دادن به بحث‏با اهل كتاب را بيان داشته است كه اگر آنان نپذيرفتند و به نداى فطرت خودشان كه هيچ دليلى بر رد آن ندارند، پاسخ نگفتند و به دعوت همه انبياء بى اعتنايى كردند، شما اعلام كنيد ما اين اصول را پذيرفته و به آن پايبنديم و شما بر آن گواه باشيد (بدون هيچ گونه درگيرى و تحميل عقيده از آنها جدا شويد). و به عبارتى اكنون كه شما به اين امور فكرى پشت كرديد، اينگونه نيست كه ما اين اصول را ناديده بگيريم و به آن بى اعتنا باشيم. بلكه ما ادامه دهنده راه انبياء سلف و لبيك گو به نداى فطرتيم و شما نيز آن را در حركات و اعمال ما مشاهده خواهيد كرد. در هر حال اسلام با اينكه دين كامل و جامع را منحصر در خود مى‏داند، ولى حاضر به زندگى مشترك با اهل كتاب به نحو مسالمت‏آميز است.**

**فايده‏هاى گفت و گو**

**1- پايان دادن به دشمنيها**

**منشا اختلافات بشرى 22 و دشمنى ها معمولا يا از سر سلطه گرى و استثمار و غارت است كه در اين صورت راهى جز برخورد از موضع قدرت وجود ندارد، احكام جهاد (كه در واقع همان دفاع است) براى اين منظور قرار داده شده است. يا بر اثر برداشتهاى گوناگون در مسايل اعتقادى، اجتماعى و... مى‏باشد، اين گونه اختلافات ريشه در تفكر و ديدگاه اشخاص دارد. هر ديدگاهى كه خود را بر حق مى‏داند بجاى تندى، خشونت و تعصب بايد با منطق و استدلال به سراغ مخالف خود برود، زيرا اعتقاد امرى قلبى است و نمى‏توان با زور كسى را به باور رساند و تجربه ثابت نموده حتى آنجا كه مطلب حقى را خواسته‏اند با استفاده از زور به كرسى بنشانند، ناموفق بوده‏اند و در برابر آن موضعگيرى شده است. مطمئنا با برخورد منطقى مى‏توان دشمنيها را تبديل به دوستى نمود. قرآن در اين باره به پيامبر توصيه مى‏فرمايد: (و لا تستوى الحسنة و لا السيئة ادفع بالتى هى احسن فاذا الذى بينك و بينه عداوة كانه ولى حميم) 23 يعنى خوبى و بدى يكسان نيست. همواره به گونه‏اى كه خوبتر است مباحثه كن تا كسى كه ميان تو و او دشمنى است چون دوست مهربان شود. به كار بردن واژه «احسن‏» مؤمنان را ملزم مى‏كند كه از تعابير نيكو استفاده كنند و با رويى خوش با طرف مقابل مواجه شوند و از كلمات مستهجن و تحريك‏آميز كه كدورت‏ها و دشمنيها را افزايش مى‏دهد پرهيز نمايند. تا به اين وسيله دلمشغولى و محبت‏خود را به طرف مقابل نشان دهد، يقينا اين شيوه در ديگران موثر خواهد بود. اسلام خواسته است‏با باز كردن باب گفت و گوها، دشمنيهايى كه در طول تاريخ به خاطر متهم كردن يكديگر به عقايد باطل پيش آمده و منشا خونريزيها و جنگهاى خانمان سوزى شده است كنار گذاشته شود گرچه حكومتها براى سلطه خود از ديدگاهها و نظرات سوء استفاده نموده‏اند.**

**2- زمينه‏سازى هدايت**

**دستيابى به حق و نجات از كژفهمى و انحرافات خواسته هر انسانى است. براى رسيدن به اين آرزو رعايت اصولى الزامى است از جمله مهمترين آنها ايجاد روحيه حق طلبى است. انسان آنگاه مى‏تواند به حق پى برد كه بدون هيچ تعصب و پيش داورى با افكار و انديشه‏هاى مختلف روبرو شود و دلايل هر كدام را مورد بررسى قرار دهد تا بهترين آنها را شناخته و بپذيرد، مسلما اگر فردى با ذهنيت‏خاصى با مطلبى روبرو شد، نمى‏تواند درستى و نادرستى آن را تشخيص دهد. در نتيجه به مطلوب خود كه پى بردن به حق است نخواهد رسيد. قرآن در اين زمينه مى‏گويد: (فبشر عباد الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه اولئك الذين هداهم الله و اولئك هم اولوا الالباب) 24 يعنى بندگانم را بشارت ده; همان كسانى به سخن گوش مى‏دهند و آنگاه از بهترين آن پيروى مى‏كنند. اينانند كه خداوند هدايتشان كرده و اينانند كه خردمندانند. از امام موسى بن جعفر (ع) روايت‏شده است كه خداوند در اين آيه به اهل تعقل و انديشه بشارت داده است. 25 و اين بشارت مختص به مؤمنان نيست. علامه طباطبايى از اين آيه دو نوع هدايت‏برداشت كرده است. هدايت اجمالى و هدايت تفصيلى. هدايت اجمالى را همين روحيه حق پذيرى دانسته و مى‏فرمايد با اين روحيه مى‏توان به هدايت تفصيلى كه فهم كليه معارف الهى است دست‏يافت. 26**

**پيش شرطهاى گفت و گو**

**داعيه‏داران گفت و گو چند اصل را به عنوان اصل موضوعى بايد پذيرفته باشند. اين اصول عبارت‏اند از:**

**الف- اصل توجه به علم و آگاهى**

**حكماء و فلاسفه وجه مميزه انسان را از ديگر حيوانات صفت نطق او مى‏دانند. منظور آنان قدرت تفكر و انديشه در انسان است كه به وسيله زبان ابراز مى‏شود. اما در ميان انسانها بر خلاف اين امر ذاتى اشخاصى يافت مى‏شوند كه هيچ اعتنايى به تعقل و انديشه ندارند قرآن اين گروه را از بدترين جانوران معرفى نموده و از جرگه انسانيت دور مى‏داند. مى‏فرمايد: (ان شر الدواب عند الله الصم البكم الذين لا يعقلون) 27 يعنى بدترين جانداران نزد خدا كسانى هستند كه از شنيدن و گفتن حرف حق كر و لال‏اند و اصلا تعقل نمى‏كنند. به طور طبيعى روى سخن ما با اين گروه نيست و اينها اهل بحث نيستند. در منابع دينى ما از جهات مختلفى به مساله علم توجه شده است. كه به صورت فهرست وار به آنها اشاره مى‏كنيم. 1- تحصيل علم همانند ساير واجبات، واجب است. پيامبر (ص) فرمودند: طلب العلم فريضة على كل مسلم 28 يعنى فراگيرى علم بر هر مسلمانى واجب است. 2- محدود به زمانى خاص نيست. از پيامبر (ص) نقل شده است: اطلبوا العم من المهد الى اللحد يعنى ز گهواره تا گور دانش بجوى. 3- محدود به مكان خاصى نيست و هر كجا علمى يافت‏شد بايد به سراغ آن رفت. پيامبر (ص) مى‏فرمايند: اطلبوا العلم و لوا بالصين 29 به دنبال علم برويد هر چند به چين (دورترين نقطه آن روزگار) باشد. از امام باقر (ع) نقل شده است: لو يعلم الناس ما فى طلب العلم لطلبوه و لو بسفك المهج و خوض اللحج 30 يعنى اگر مى‏دانستند در نتيجه تحصيل علم به چه سعادت هايى مى‏رسند به دنبال آن مى‏رفتند ولو آنكه خونشان در آن راه ريخته شود و يا به درياها وارد شوند. 4- محدود به فراگيرى از شخص و گروه خاصى نيست. مى‏فرمايند: الحكمة ضالة المؤمن فحيثما وجد احدكم ضالته فلياخذها 31 يعنى حكمت گمشده مؤمن است پس هر كجا گمشده‏اش را يافت او را بگيرد. در روايات ديگر تعبير «ولو عند المشرك‏» يا «ولو من اهل النفاق‏» دارد يعنى چه آن حكمت نزد مشرك يا نزد منافق باشد. حتى در تعبيرى از امام (ع) وارد شده است كه حق را از اهل باطل بپذيريد ولى باطل را ولو از اهل حق باشد نپذيريد. و حضرت در ذيل حديث مى‏فرمايند: خودتان سخن شناس باشيد 32 يعنى آنچه اهميت دارد كلام است نه گوينده آن.**

**از سوى ديگر در مذمت جهل و نادانى به نكاتى توجه داده‏اند از جمله: 1- نادانى موجب خوارى و ذلت مى‏شود: حضرت على (ع) مى‏فرمايد: اذا ارذل الله عبدا حظر عليه العلم 33 يعنى چون خدا بنده‏اى را زبون خواهد از دانش بى‏بهره‏اش كند. حضرت در توصيف زمان بعثت پيامبر مى‏فرمايد: و استخفتهم الجاهلية الجهلاء 34 . پيامبر وقتى برانگيخته شد كه مردم جاهليت را، جهل آنان خوار كرده بود. اين امر طبيعى است كه وقتى كارها بر روى علم مى‏چرخد و زندگى بر محور علم قرار دارد و همه شوون حيات بشرى به علم وابستگى دارد قوم و گروهى كه فاقد آن باشند حتى در زندگى روزمره خود محتاج ديگرانند. 2- زمينه‏ساز سلطه اهريمنان مى‏شود: على (ع) مردم را به سه دسته تقسيم مى‏كند 1- دانايى كه شناساى خداست 2 آموزنده‏اى كه در راه رستگارى كوشاست 3- فرومايگانى رونده به چپ و راست كه در هم آميزند و پى هر بانگى را گيرند و با هر باد به سويى خيزند نه از روشنى دانش فروغى يافته‏اند و نه به سوى پناهگاهى استوار شتافتند. 35 اين گروه سوم كه نه عالم و نه در پى تحصيل علم‏اند دنباله‏رو هر منحرف و گمراهى مى‏توانند بشوند. در هر صورت خداوند بر مؤمنان تكليف مى‏كند كه نسبت‏به آنچه علم و قطع ندارند پافشارى نكنند و از آن پيروى ننمايند. (و لا تقف ماليس لك به علم ان السمع و البصر و الفؤاد كل اولئك كان عنه مسؤولا) 36 يعنى پيرو چيزى نباش كه نمى‏دانى زيرا گوش و چشم و دل همه بازخواست‏خواهند شد. در اصول كافى از امام صادق (ع) نقل مى‏كند: لو ان العباد اذا جهلوا وقفوا و لم يجحدوا، لم يكفروا يعنى اگر مردم آنگاه كه نمى‏دانند، توقف كنند و در صدد انكار برنيايند، كافر نمى‏شوند. 37**

**ب- اصل پذيرش يگانگى انسانها**

**امروزه اين پرسش كه آيا انسانها از هم بيگانه‏اند؟ به اشكال گوناگون به ذهن ما خطور مى‏كند، به عنوان نمونه گاهى ممكن است اين گونه سوال مطرح شود كه: آيا مى‏توان اميد داشت روزى در ميان همه مردمان جهان هماهنگى و تفاهم به وجود آيد؟ اگر انسانها ذاتا با هم بيگانه نباشند، شايد بتوان چنين اميدى داشت. دو نظريه كاملا متباين در اين زمينه وجود دارد:**

**1- نظريه بيگانگى انسانها**

**شايد هيچ فيلسوفى با توانايى و صراحت «تامس هابز» (1588-1679) به اين بحث كه انسانها ذاتا از هم بيگانه‏اند نپرداخته است. طبق استدلال وى، وضعيت ذاتى انسانها جنگ همه انسانها بر ضد همه انسانهاست. اگر دولت مركزى نيرومندى نباشد كه بر همه آمرانه حكم براند، آنگاه انسانها از همزيستى با هم حظى نخواهند برد بلكه، برعكس، محنتى عظيم را متحمل خواهند شد. به طور كلى، در فلسفه «هابز» بيگانگى دو جنبه دارد، كه يك جنبه آن مربوط به روان است. انسانها صرفا به دليل خودخواهى ذاتيشان با هم بيگانه‏اند، هر كس در وهله نخست نگران حفظ حيات خويش و در مرحله بعد به دنبال چيزهايى از قبيل ثروت و منزلت است. وى معتقد است: «انسان به ديگران اهميتى نمى‏دهد، مگر اينكه در راه رسيدن به اهدافش كمكى يا مانع وى باشند بنابراين، اين توجه انسان بيشتر به زندگى و قدرت خود است تا به چيز ديگر. در زير اين جنبه مربوط به روان چيزى وجود دارد كه مى‏توان آن را جنبه «هستى شناسانه‏» بيگانگى ناميد. هستى تركيبى از اشياى متحرك است; هر واقعيتى موقعيتى مشخص در مكان و زمان دارد و قوانين فيزيكى تغييرناپذير بر آن حاكم است. هر فرد انسانى يكى از اجزاى سازنده عالم است; وى از چيزهايى مانند سنگ و درخت پيچيده تر است، اما با آنها تفاوت ماهوى ندارد. اشياى مادى نسبت‏به يكديگر اساسا حالتى صورى دارند; قيودى مانند شفقت، همدلى و هدف مشترك نمى‏تواند انسانها را يگانه كند، يگانگى انسانها فقط به اين معنا شدنى است كه آنان را، مانند سنگهايى كه براى ساختن ديوار به كار مى‏رود در جايى مشخص قرار دهند و در كنار هم استوار كنند». 38 در همين راستا بحث نسبيت گرايى اخلاقى مطرح شده است كه هيچ اصل اخلاقى آن اعتبارش كلى نيست. بلكه اعتبار همه اصول اخلاقى به فرهنگ يا گزينش فردى بر مى‏گردد. «جان لد» استاد دانشگاه برن نسبيت گرايى اخلاقى را اين گونه تعريف مى‏كند: نسبيت گرايى اخلاقى آموزه‏اى است كه [مى گويد] صواب و خطاى اخلاقى اعمال جوامع مختلف فرق مى‏كند و هيچ ملاك اخلاقى عام و مطلقى كه براى همه انسانها در همه زمانها الزام آور باشد، وجود ندارد. 39 «روث بنديكت‏» به شكل ديگرى نسبيت را توضيح داده است; او مى‏نويسد: الگوى فرهنگى هر تمدنى از بخشى خاص از كمان بزرگ انگيزه ها و اهداف بالقوه انسانى بهره مى‏گيرد... هر فرهنگى از فن آوريهاى مادى يا ويژگيهاى فرهنگى گزينش شده استفاده مى‏كند اين كمان بزرگ كه همه رفتارهاى ممكن انسانى در امتداد آن توزيع شده‏اند. بسيار عظيم تر و پرتعارض تر از آن است كه فرهنگ واحدى بتواند حتى از بخش معتنابهى از آن استفاده كند. بنابراين «انتخاب و گزينش‏» شرط اول است. 40**

**2- نظريه يگانگى انسانها**

**بسيارى از متفكران استدلال مى‏كنند كه انسانها اساسا يگانه‏اند. احتمالا ارسطو (384-322 قبل از ميلاد) متنفذترين آنان است. از نظر وى، انسان دقيقا مانند برگى كه به اقتضاى ژرفاى طبيعتش بخشى از درخت است، به تمامى و ناگزير عضوى از شهر است. «انسان منزوى كه توان مشاركت در مصالح جامعه سياسى را ندارد، يا به دليل خودكفا بودنش نيازمند چنين مشاركتى نيست، عضوى از پوليس (دولت‏شهر) به حساب نمى‏آيد و بنابراين بايد يا حيوان باشد يا خدا» 41 طرفداران اين نظريه مى‏گويند: نسبيت گرايان از مشاهده اينكه فرهنگهاى گوناگون داراى قواعد متفاوت‏اند، اين نتيجه نامعقول و ناموجه را مى‏گيرند كه مجموعه قواعد هيچ فرهنگى، بهتر از ديگرى نيست. بلكه بهتر بودن مجموعه‏اى از قواعد بر مجموعه ديگر بستگى به اهداف نظام اخلاقى دارد. اما ما معتقديم: اهداف قواعد اخلاقى بقاى جامعه، برطرف كردن رنج و غم، رشد و شكوفايى انسانى، حل عادلانه و دقيق تعارضهاى ميان منافع است. اين اهداف مجموعه‏اى از اصول مشترك را به بار مى‏آورند كه در واقع، زمينه و بناى برخى از تفاوتهاى فرهنگى است كه انسان شناسان گزارش كرده‏اند. «ديويد هيوم‏» در قرن هيجدهم متذكر شد كه سرشت انسانى در طول اعصار و امصار در اساس يكسان بوده است و به تازگى «اى. او. ويلسون‏» زيست‏شناس اجتماعى، بيش از بيست ويژگى كلى را شناسايى كرده است. 42**

**3- نظريه اسلام**

**نظر اسلام درباره ويژگيهاى كلى انسان همان نظريه يگانگى است و اصول اخلاقى را اصول ثابت و مشترك بين همه انسانها و مشترك در همه زمانها مى‏داند گرچه ممكن است فروع گاهى هم به حق تغيير كند. بنابراين تحول انسان به عنوان يك حقيقت مادى كه متحول هم هست‏با تحول ارزشهاى انسانى دو مساله است و ما اگر اصول ارزشهاى انسانى را متحول و نسبى بدانيم; براى هر گروهى و براى هر طبقه‏اى و براى صاحب هر ايدئولوژى‏اى، يك نوع اخلاق و ارزش در زندگى قايل شويم، در واقع اخلاق را از اساس انكار كرده و بى‏پايه دانسته‏ايم. در آيه معروف فطرت خداوند مى‏فرمايد: (فاقم وجهك للدين حنيفا فطرة الله التى فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم و لكن اكثر الناس لا يعلمون) 43 يعنى پس روى خود را به سوى دين كن در حالى كه حق‏گرا هستى، فطرتى كه خدا بشر را بر آن فطرت آفريده و در آفرينش خدا دگرگونى نيست. اين است دين مستقيم ولى بيشتر مردم نمى‏دانند. در اين آيه، با در كمال صراحت، دين را; يك امر فطرتى براى همه مردم مى‏شناسد. علامه طباطبايى در ذيل اين آيه براى اينكه اثبات كند نوع انسانها داراى يك سعادت و شقاوت‏اند اين گونه استدلال مى‏كند: اگر سعادت افراد انسانها به خاطر اختلافى كه با هم دارند مختلف مى‏شد، يك جامعه صالح و واحدى كه ضامن سعادت افراد آن جامعه باشد، تشكيل نمى‏گشت. و همچنين اگر سعادت انسانها به حسب اختلاف اقطار و سرزمينهايى كه در آن زندگى مى‏كنند، مختلف مى‏شد و سنت اجتماعى عبارت مى‏شد، از آنچه منطقه اقتضا كند، آنوقت ديگر انسانها نوع واحدى نمى‏شدند بلكه به اختلاف منطقه‏ها مختلف مى‏شدند و نيز اگر سعادت انسانها به اقتضاى زمانها مختلف مى‏شد، باز انسانهاى قرون و اعصار نوع واحدى نمى‏شدند و انسان هر عصرى غير انسان زمان ديگر مى‏شد. و اجتماع انسانى سير تكاملى نمى‏داشت و انسانيت از نقص متوجه كمال نمى‏گرديد. چون ديگر نقص و كمالى وجود نداشت زيرا وقتى انسان گذشته غير انسان فعلى باشد، نقص و كمال او مخصوص به خودش مى‏شود. و نقص و كمال اين نيز مخصوص خودش مى‏گردد. و وقتى انسانيت‏به سوى كمال سير مى‏كند كه يك جهت مشترك و ثابت‏بين همه انسانهاى گذشته و آينده باشد. البته منظور ما از اين حرف اين نيست كه اختلاف افراد و مكانها و زمانها هيچ تاثيرى در برقرارى سنت دينى ندارد بلكه ما فى الجمله و تا حدى از آنرا قبول داريم. 44 بنابر اين به نظر علامه به دو دليل 1اجتماعى بودن انسان 2- وحدت نوعى آن، انسانيت واحدى حقيقى بين همه افراد و اقوام است، ايشان در پايان بحث دلايل خودشان را بر اين دو مساله كاملا توضيح مى‏دهند. آيات ديگرى نيز بر وحدت انسانها و داشتن فطرتى واحد، دلالت دارد از آن جمله به آيه ذر 45 و آيه عهد 46 و... 47 مى‏توان مراجعه كرد. در سخنان على (ع) در فلسفه بعثت انبياء نيز چنين آمده است: (فبعث فيهم رسله و واتر اليهم انبياءه ليستادوهم ميثاق فطرته و يذكروهم منسى نعمته و يحتجوا عليهم بالتبليغ و يثيروا لهم دفائن العقول) 48 يعنى چنين بود كه خداوند فرستادگانش را در ميان آنان برانگيخت و پيامبران خود را پى‏درپى به سويشان فرستاد تا ميثاق فطرت توحيدى را از آنان باز جويند و نعمتهاى فراموش شده را يادشان آورند و با تبليغ بر آنان احتجاج كنند و خردهاى به گور خفته را برانگيزند. پيامبران آمدند كه مردم را آگاه كنند به اينكه در عمق روح شما، در اعماق ضمير باطن شما، گنجهايى وجود دارد كه دفن شده (نه اينكه فاسد باشد) و خودتان غافليد. بنابراين گرايش به حقيقت و دانايى هنر و زيبايى خير و فضيلت‏خلاقيت عشق و پرستش همه از فطرت انسان سرچشمه مى‏گيرد يعنى انسان حقيقتى است مركب از روح و بدن. روحش الهى است (و نفخت فيه من روحى) 49 و جسمش عنصر طبيعى است. عناصر طبيعى او را به طبيعت وابسته مى‏كند و عناصر غير طبيعى او را به ماوراء طبيعت‏سوق مى‏دهند. على (ع)، در جمله معروف خود به مالك، تعريف خود را از انسانها اين گونه بيان مى‏فرمايد: اما اخ لك فى الدين او نظير لك فى الخلق. يعنى مردم يا برادران دينى تواند يا هم نوع تو و در انسانيت‏با تو برابرند. 50 اينهمه عربده و مستى و ناسازى چيست؟ نه همه همره و هم قافله و همزادند! 51 به طور كلى آنچه پيامبران عرضه داشته‏اند چيزى است كه از خواسته‏هاى فطرى بشر بوده است.**

**ج- اصل پذيرش وجود اختلاف در ميان انسانها**

**در عين حال كه افراد بشر از يك وحدت نوعى برخوردارند همانگونه كه قبلا اشاره شد اما نمى‏توان وجود اختلاف و تفاوت را بين آنان انكار كرد و همه را به يك چشم ديد و از همه توقعى يكسان داشت. اختلاف بين افراد بشر هم در امور ظاهرى و مادى است و هم در امور معنوى و باطنى.**

**1- اختلاف ظاهرى اختلاف ظاهرى از قبيل جنسيت، نژاد، رنگ و... گر چه واقعيت دارد اما موجب برترى و امتياز نمى‏گردد و تفاوتى در ماهيت وجودى انسان ايجاد نمى‏كند. قرآن اين اختلاف را پذيرفته و آن را جعل تكوينى و طبيعى مى‏داند: (يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر و انثى و جعلناكم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقيكم) 52 يعنى اى مردم! ما شما را از مرد و زنى آفريديم و شما را دسته‏ها و قبيله‏ها كرديم تا يكديگر را بشناسيد ولى گرامى‏ترين شما نزد خدا پرهيزكارترين شماست.**

**2- اختلاف معنوى و باطنى اختلاف معنوى ممكن است از چند امر ناشى شود: الف- اختلاف استعدادها ب- اختلاف درجات ايمان منشا اختلاف استعدادها ممكن است ذاتى باشد يعنى افرادى داراى استعدادهاى بالاترى از ديگران باشند و ممكن ست‏به دليل تاخر وجودى باشد، به اين معنا كه انسانهايى كه در قرون متاخر به دنيا آمده‏اند به دليل پيشرفت علوم مسايلى براى آنها قابل فهم شده است كه براى پيشينيان مفهوم نبوده است. اين مساله در فهم بعضى از معارف دينى هم مصداق دارد. در روايات از معصومين وارد شده است كه فهم عميق سوره توحيد و آيات اول سوره حديد در آخر الزمان ميسر مى‏شود. در هر صورت اين گونه اختلاف گرچه موجود است ولى دين يك حد اقلى كه قابل فهم و درك براى همه است الزامى نموده و اين اختلافات را وسيله امتحان و دريافت كمالات قرار داده است و منشا اختلاف شرايع شده است. در آيه 48 سوره مائده مى‏خوانيم: (و انزلنا اليك الكتاب بالحق مصدقا لما بين يديه من الكتاب و مهيمنا عليه فاحكم بينهم بما انزل الله و لا تتبع اهواءهم عما جاءك من الحق لكل جعلنا منكم شرعة و منهاجا و لو شاء الله لجعلكم امة واحدة و لكن ليبلوكم فى ما اتيكم فاستبقوا الخيرات) يعنى اين قرآن را به حق بر تو نازل كرديم و اين در حالى است كه كتابهاى پيشين را كه در برابر آن قرار دارد تصديق مى‏كند و شاهد و نگاهبان آنهاست. بنابراين به آنچه خدا نازل كرده است، در ميان آنها حكم كن و از هوى و هوسشان پيروى مكن كه از احكام الهى باز مانى. براى هر گروه از شما آيين و طريقه روشنى قرار داديم و اگر خدا مى‏خواست همه شما را به صورت يك امت در مى‏آورد ولى خواست در آنچه به شما داده است امتحانتان كند پس در نيكيها بر يكديگر پيشى گيريد.**

**به چند نكته در اين آيه توجه كنيد: 1- شريعت و دين به معناى راه است ولى ظاهر قرآن اين است كه شريعت را به معناى «اخص‏» و كوتاهتر از دين به كار مى‏برد زيرا گرچه انبياء را داراى شرايع گوناگون مى‏داند ولى همه را داراى يك دين مى‏داند كه همان اسلام (تسليم در يا (ما كان ابراهيم يهوديا و لا نصرانيا و لكن كان حنيفا مسلما) 55 2- خداوند بندگان خود را جز به يك دين كه همان اسلام و تسليم در برابر اوست مكلف نساخته ولى آنان را براى رسيدن به آن هدف به راههاى گوناگون انداخته و طبق استعدادهاى متنوعشان سنتهاى مختلفى براى آنها درست كرده كه همان شريعتهاى نوح، ابراهيم، موسى، عيسى و محمد (ص) است. چنانكه خداوند چه بسا در يك شريعتى به دليل منقضى شدن مصلحت‏حكم پيشين و پيدايش مصلحت‏حكم تازه، پاره‏اى از احكام را نسخ مى‏كند. 3- علت اختلاف شريعت‏ها مربوط به گذشت زمان و ترقى بشر در مراتب استعداد و آمادگى مى‏باشد و تكليف هاى الهى و احكام شرعى هم براى بشر چيزى جز يك آزمايش الهى در مواقع گوناگون زندگى نيست، به عبارتى ديگر براى هر امتى از شماها شريعت و راهى قرار داد و اگر خداوند مى‏خواست‏شما همه را يك امت گرفته برايتان يك شريعت مقرر مى‏كرد ولى شريعتهاى گوناگون برايتان مقرر كرد تا شما را در نعمتهاى گوناگونى كه به شما داده بيازمايد، اختلاف نعمتها مستلزم اختلاف امتحان كه عنوان وظايف و احكام شرع است، مى‏باشد.**

**در روايات نيز به اين دو نوع اختلاف (استعدادها - درجات ايمان) توجه شده است. مرحوم كلينى در كافى از زراره نقل مى‏كند كه خدمت امام باقر (ع) رسيدم و عرض كردم: ما خود را تراز كنيم (و بسنجيم); فرمود: تراز چيست؟ عرض كردم: شاقول، پس هر كس با ما موافقت داشت. چه علوى باشد، چه غير او، او را دوست داريم (به عنوان يك مسلمان و اهل نجات) و هر كه با ما مخالف بود، چه علوى و چه غير او، از او بيزارى جوييم (به عنوان يك گمراه و اهل هلاك). پس به من فرمود: اى زراره گفتار خداوند از گفتار تو درست‏تر است؟ پس كجايند آنها كه خداى عز وجل در باره آنها فرموده: «مگر ناتوانان از مردان و زنان و كودكان كه نه چاره دارند و نه راه بجايى برند» 56 . كجايند آنانكه به اميد خدايند؟ 57 كجايند آنانكه كار نيك را با كردار بد به هم آميختند؟ 58 كجايند اصحاب اعراف؟ 59 كجايند مؤلفة قلوبهم؟ حماد در روايت‏خود از زراره در باره اين ماجرا نقل مى‏كند كه گفت: در اين هنگام كار من و امام به مباحثه كشيد، فرياد هر دو مان بلند شد كه هر كس در بيرون خانه بود مى‏شنيد.» 60 منظور حضرت اين بود كه ميزان در خوبى و بدى و اهل بهشت و دوزخ بودن فقط هم‏عقيدگى با شيعه نيست. و امام (ع) فرمود: بسا كه ناتوان در دين از مخالفان كه عنادى نورزند و ساير اصنافى كه ذكر فرموده كه در قرآن از آنها ياد شده، به بهشت روند زيرا كه خداوند وعده عفو و آمرزش به آنها داده است و نبايد از آنها بيزارى جست. از امام صادق (ع) روايت‏شده است: شما را با بيزارى چكار كه از يكديگر بيزارى مى‏جوييد؟ همانا بعضى مؤمنين از بعضى ديگر افضلند و بعضى از بعضى ديگر نمازشان بيشتر است و بعضى تيزبينيش بيشتر است و همين است درجات ايمان 61 (كه خداى متعال فرموده: (هم درجات عند الله) 62 همچنين از امام سجاد (ع) نقل شده است كه: به خدا سوگند اگر ابوذر مى‏دانست در قلب سلمان چه مى‏گذرد او را مى‏كشت در حالى كه بين آن دو، پيامبر عقد اخوت بسته بود 63 بنابراين با حفظ همه مسايلى كه تاكنون مطرح شد; در بحث گفت و گو همه اين اختلافات بايد ملحوظ گردد و توقعات بالاترى وجود نداشته باشد. در روايتى آمده است كه هاشم بن البريد گفت: من و محمد بن مسلم و ابو الخطاب در يك جا گرد آمده بوديم، ابو الخطاب پرسيد عقيده شما در باره كسى كه امر امامت را نشناسد چيست؟ من گفتم: به عقيده من كافر است. ابو الخطاب گفت: تا حجت‏بر او تمام نشده كافر نيست، اگر حجت تمام شد و نشناخت آنگاه كافر است. محمد بن مسلم فت‏سبحان الله اگر امام را نشناسد و جحود و انكار هم نداشته باشد چگونه كافر شمرده مى‏شود؟! خير غير عارف اگر جاحد نباشد كافر نيست‏به اين ترتيب ما سه نفر سه عقيده مخالف داشتيم. موقع حج رسيد و به حج رفتم و در مكه به حضور امام صادق (ع) رسيدم، جريان مباحثه سه نفرى را به عرض امام رساندم و نظر حضرت را خواستم. امام فرمود: من وقتى جواب تو را مى‏دهم و ميان شما قضاوت مى‏كنم كه آن دو نفر هم باشند. وعدگاه من و شما سه نفر همين امشب در منى نزديك جمره وسطى. شب كه شد سه نفرى رفتيم. امام در حالى كه بالشى را به سينه خود چسبانده بود سؤال را شروع كرد: چه مى‏گوييد در باره خدمتكاران، زنان، افراد خانواده خودتان؟ آيا آنها به وحدانيت‏خدا شهادت نمى‏دهند؟ من گفتم: چرا. فرمود: آيا به رسالت پيغمبر گواهى نمى‏دهند؟ گفتم: چرا. فرمود آيا آنها مانند شما امامت و ولايت را مى‏شناسند؟ گفتم: خير. فرمود: پس تكليف آنها به عقيده شما چيست؟ گفتم: عقيده من اين است كه هر كس امام را نشناسد كافر است. فرمود: سبحان الله. آيا مردم كوچه و بازار را نديده‏اى، سقاها را نديده‏اى؟ گفتم: چرا، ديده و مى‏بينم. فرمود: آيا اينها نماز نمى‏خوانند؟ روزه نمى‏گيرند؟ حج نمى‏گزارند؟ به وحدانيت‏خدا و رسالت پيغمبر شهادت نمى‏دهند؟ گفتم: چرا. فرمود: خوب آيا اينها مانند شما امام را مى‏شناسند؟ گفتم: نه. فرمود: پس وضع اينها چيست؟ گفتم: به عقيده من هر كه امام را نشناسد كافر است. فرمود: سبحان الله! آيا وضع كعبه و طواف اين مردم را نمى‏بينى؟ هيچ نمى‏بينى كه اهل يمن چگونه به پرده‏هاى كعبه مى‏چسبند؟ گفتم: چرا. فرمود: آيا اينها به توحيد و نبوت اقرار و اعتراف ندارند؟ آيا نماز نمى‏خوانند؟ روزه نمى‏گيرند؟ حج نمى‏گزارند؟ گفتم: چرا. فرمود: خوب آيا اينها مانند شما امام را مى‏شناسند؟ گفتم: نه. فرمود: عقيده شما در باره اينها چيست؟ گفتم: به عقيده من هر كه امام را نشناسد كافر است. فرمود: سبحان الله! اين عقيده، عقيده خوارج است. امام آنگاه فرمود: حالا مايل هستيد كه حقيقت را بگويم؟ هاشم كه به قول مرحوم فيض، مى‏دانست قضاوت امام بر ضد عقيده اوست، گفت: نه. امام فرمود: همانا بسيار بد است‏براى شما كه چيزى را كه از ما نشنيده‏ايد از پيش خود بگوييد. هاشم بعدها به ديگران چنين گفت: گمان بردم كه امام نظر محمد بن مسلم را تاييد مى‏كند و مى‏خواهد ما را به سخن او برگرداند. 64 فلاسفه اسلام، اين مساله را به شكلى ديگر بيان كرده‏اند، اما نتيجه‏اى كه گرفته‏اند مآلا بر آنچه ما از آيات و روايات استنباط كرديم منطبق است. صدر المتالهين در مباحث‏خير و شر اسفار از جمله اشكالات آنجا اين مطلب را ذكر مى‏كند كه: چگونه مى‏گوئيد خير بر شر غلبه دارد و حال آنكه وقتى كه در انسان كه اشرف كائنات است نظر مى‏افكنيم مى‏بينيم اكثر انسانها از لحاظ عمل گرفتار اعمال زشت، و از لحاظ اعتقاد دچار عقايد باطل و جهل مركب‏اند و اينها امر معاد آنها را ضايع و آنان را مستحق شقاوت مى‏گرداند. پس عاقبت نوع انسان كه ثمره و گل سر سبد هستى است‏شقاوت و بدبختى است. صدرالمتالهين در جواب اين اشكال مى‏گويد: مردم در آن جهان از نظر سلامت و سعادت مانند اين جهان از نظر سلامت‏اند. همانطورى كه در اين جهان سالم سالم و زيباى زيبا و همچنين بيمار بيمار و زشت زشت در اقليت مى‏باشند و اكثريت‏با متوسطان است كه سالم نسبى مى‏باشند، در آن جهان نيز «كملين‏» كه به تعبير قرآن «السابقون‏» مى‏باشند و همچنين «اشقيا» كه به تعبير قرآن «اصحاب الشمال‏» مى‏باشند، اندكند و غلبه با متوسطان است كه قرآن كريم آنها را «اصحاب اليمين‏» مى‏خواند. پس در هر دو نشاه غلبه با اهل رحمت است. 65 به عبارت ديگر از نظر اسلام و با ديد فقهى ما، آنها مسلمان نيستند ولى از لحاظ حقيقت مسلم مى‏باشند يعنى تسليم حقيقت مى‏باشند و عناد با آن ندارند.**

**د- اصل آزادى در فكر و انديشه و حتى در انتخاب راه**

**طرفداران اديان الهى معتقدند هدف از اين زندگى جهان آخرت است. آدميان مى‏بايست در اين جهان به گونه‏اى زيست كنند كه به فلاح و رستگارى جهان آخرت نايل گردند و براى وصول به اين هدف بيش از هر چيز بايد مؤمن به اعتقادات دينى باشند تا بدين ترتيب اعمال آنان مقبول درگاه خداوند افتد و آمرزش ارواح آنان تامين گردد والا پايبندى به عقل و متابعت از فرامين اخلاقى بتنهايى سعادت اخروى انسانها را تدارك نمى‏كند. حال كه معلوم شد ايمان به خدا و معاد اصل است. براى سعادتمند كردن مردم چه راهى را بايد برگزيد؟ جمعى معتقدند از اجبار و زور مى‏توان براى نجات مردم كمك گرفت. «اگوستين‏» براى اين عقيده چنين استدلالى مى‏كند: اگر قرار است كسى در اثر از دست دادن ايمان خود محكوم به آتش ابدى شود، بهتر است در صورت لزوم بازور او را مؤمن نمود تا بدين وسيله زندگى جاودانه او تدارك شود و البته چنين اجبار و زورى ممدوح و پسنديده است چرا كه بهشت را براى او به ارمغان خواهد داشت و حتى اگر چنين فردى در زير شكنجه جان خود را از دست دهد، چنين شكنجه و مرگى در برابر آنچه كه در جهنم با آن رو به رو خواهد شد، چيزى نيست. به وسيله اين درد، زندگى جاودانه او تدارك مى‏شود. فرد شكنجه مى‏شود تا به بهشت‏برود و چنين آزار و شكنجه‏اى قطعا ارزش آن را دارد. در مقابل جمعى بر اين عقيده‏اند كه اعتقاد به دين، ضرورتا همراه با پذيرش اختيارى و داوطلبانه آن ممكن است. زور و اجبار هيچگاه قادر نيست كه اعتقاد قلبى و حقيقى به وجود آورد. «جان لاك‏» استدلال مى‏كند كه سركوب، سياست موثرى نيست. زيرا زور مى‏تواند به ظاهر فرد را به اطاعت وادارد، اما نمى‏تواند موجب پذيرش عقيده‏اى در روح او گردد; تنها نتيجه اعمال زور گسترش نفاق و تظاهر و رياكارى خواهد بود. بنابراين سياست‏سركوبگرانه در زمينه عقايد از نظر اخلاقى زيانبار است و به طريق اولى موجب هدايت كسى به راه راست نمى‏شود و رستكارى او را تامين نمى‏كند. 66 در قرآن آياتى در باره آزادى آمده است و انسان را در برابر آزادى و انتخاب راه خويش مسؤول و متعهد مى‏داند تا خود پاسخگوى انتخاب راه و جوابگوى انديشه خود باشد. آياتى كه ما را به اين مساله رهنمون مى‏سازد عبارت‏اند از: (لا اكراه فى الدين قد تبين الرشد من البغى) 67 بدين معنا كه دين برخوردار از حقيقتى راستين و راهى استوار و پايدار است و گرنه «لا اكراه فى الدين‏» معنا نداشت، زيرا اكراه يعنى چيزى را على رغم خواست‏خويش پذيرفتن، اما اگر انديشه‏اى واضح و عيان باشد و فرصت انتخاب و اختيار را به انسان بدهد و بر اساس دلايلى پايدار و گفتارى استوار، راه را به انسان نشان دهند و بر اين نكته نيز تاكيد كنند كه انتخاب‏كننده راه خطا و انديشه كج، بايد پاسخگوى آن و منتظر عقاب و فرجام بد خويش هم باشد، ديگر جايى براى اكراه نمى‏ماند. چنانكه از 1- (و قل الحق من ربكم فمن شاء فليؤمن و من شاء فليكفر) 68 يعنى بگو اين حق است از سوى پروردگارتان، هر كه خواست ايمان بياورد و هر كه خواست كافر شود. چنين استفاده مى‏شود كه هر انسانى مسؤول انتخاب راه خويش خواهد بود و 2- (و لو شاء ربك لامن من فى الارض كلهم جميعا ا فانت تكره الناس حتى يكونوا مؤمنين) 69 يعنى اگر پروردگارت مى‏خواست تمام زمينيان ايمان مى‏آوردند. آيا تو مى‏خواهى مردم را مجبور كنى كه ايمان بياورند؟! 3- (و لو شاء الله ما اشركوا و ما جعلناك عليهم حفيظا و ما انت عليهم بوكيل) 70 يعنى اگر خداى مى‏خواست مشرك نمى‏شدند، ما تو را نگهبان آنها قرار نداديم و عهده‏دار امورشان نيستى. بدان معناست كه اى پيامبر تو نمى‏توانى بر فكر و انديشه آنان فشار آورى بلكه تو فكر و انديشه خود را براى مردم عرضه كن و رسالت و آيين خويش را بدون در نظر گرفتن پاسخ آنها يا برخورد مثبت و منفى آنها مطرح كن. 4- (فذكر انما انت مذكر، لست عليهم بمصيطر) 71 يعنى پس تذكر ده كه تو تذكردهنده‏اى تو بر آنها مسلط نيستى. همه اين آيات و امثال آنها ارزش دادن به فكر و انديشه است و نپذيرفتن اهرمهاى فشار بر فكر و خرد است. زيرا اين كار با هيچ منطق و انديشه‏اى سازگار نيست. در هر صورت خداوند مى‏فرمايد اگر ما مى‏خواستيم همه مردم را يك امت قرار دهيم مى‏توانستيم ولى خواسته ايم آنان را بيازماييم تا خود راه حق را انتخاب كنند: (و لو شاء ربك لجعل الناس امة واحدة و لا يزالون مختلفين) 72 و (لو شاء الله لجعلكم امه واحده و لكن ليبلوكم فى ما آتيكم) 73 . آرى ديندارى اگر از روى اجبار باشد ديگر ديندارى نيست. مى‏توان مردم را مجبور كرد كه چيزى نگويند و كارى نكنند اما نمى‏توان مردم را مجبور كرد كه اينگونه يا آنگونه فكر كنند. اعتقاد بايد از روى دليل و منطق باشد. البته مسايل مربوط به امر به معروف و نهى از منكر با شرايط خود در جاى خود محفوظ‏اند و در اين گونه مسايل اصل بر ارشاد است نه اجبار.**

**پى‏نوشتها**

**1- نخستين گفت و گو بين هابيل و قابيل در مورد پذيرش و عدم پذيرش قربانى آنها به وجود آمد (ر.ك: آيات 27 تا 30 سوره مائده). 2- ر.ك: الامام الصدر و الحوار (كلمة سواء)، المؤتمر الدول، شركة المطبوعات للتوزيع و النشر، ص 95. 3- ر.ك: دكتور احمد شلبى، مقارنة الاديان، الطبعة الثامنة (1988)، مكتبة النهضة المصرية، ج 1، ص 27. 4- (سوره بقره/ 113) 5 همان. 6- بقره/ 32-30. 7- اعراف/ 18-12. 8- عنكبوت/ 14. 9- هود/ 32 10 هود/ 47-45. 11- هود/ 74. 12- نحل/ 125. 13- مفسرين گفته‏اند دعوت كردن به وسيله حكمت و برهان و دليل عقلى و علمى براى يك دسته خاص است، ولى بعضى از مردم استعداد بيان عقلى و علمى را ندارند، راه هدايت آنان پند و اندرز است‏با تمثيل و قصه و حكايت. دسته سوم كسانى هستند كه براى ايراد گرفتن آمده‏اند با آنها مجادله كن اما به نحو احسن يعنى در مجادله از راه حق و قيقت‏خارج نشو. بى انصافى مكن، حق كشى نكن دروغ به كار نبر و... 14- عنكبوت/ 48. 15- ر.ك: نوح/ 21; شعراء/ 130 و 151; انبياء/ 54; طه/ 47; زخرف/ 63. 16- ر.ك: زخرف/ 87 «و لئن سالتهم من خلقهم ليقولن الله فانى يؤفكون‏»; عنكبوت/ 61 و 63; لقمان/ 25; زمر/ 38; زخرف/ 9. 17- زمر/ 3. 18- يوسف/ 106. 19- كلينى، كافى، ج‏4، ص‏143، انتشارات علميه اسلاميه، چاپ اول (1348). عن ابى عبد الله (ع) قال ان بنى امية اطلقوا للناس تعليم الايمان و لم يطلقوا تعليم الشرك لكى اذا حملوهم عليه لم يعرفوه. 20- مجلسى، مرآة العقول، ج‏11، ص‏234، دار الكتب الاسلاميه، الطبعة الثانيه، 1363 ه. ش. 21- توبه/ 31. 22- محمد ابو زهره، تاريخ الجدل، دار الفكر العربى، الطبعة الاولى (1934) وى منشا اختلافات را ده چيز شمرده است. ر.ك: صص 11-7. 23- فصلت/ 34. 24- زمر/ 18. 25- وصيته (ع) لهشام و صفته للعقل: ان الله تبارك و تعالى بشر اهل العقل و الفهم فى كتابه فقال فبشر عبادى... بحار الانوار، ج 75، ص 296، چاپ بيروت; كلينى، همان، ج 1، ص 14، روايت 12. 26- الميزان، ج 23، ص 251. 27- انفال/ 22. 28- كلينى، همان، ج 1، ص 35. 29- فيض كاشانى، محجة البيضاء، قم، دفتر انتشارات اسلامى، 1415 ق، ج 1، ص 21. 30- كلينى، همان، ج 1، ص 43، روايت 5. 31- كلينى، همان، ج 8، ص 167. 32- خذوا الحق من اهل الباطل و لا تاخذوا الباطل من اهل الحق كونوا نقاد الكلام. بحار الانوار، چاپ بيروت، ج 2، ص 96، روايت 39. 33- نهج البلاغه، صبحى صالح، حكمت 289. 34- همان، خطبه 94. 35- همان، حكمت 139. 36- اسراء/ 36. 37- اصول كافى، چاپ آخوندى، ج 2، ص 388. 38- تفكر سياسى، نوشته گلن تيندر، ترجمه محمود صدرى، ص 23. 39- جانلد، نسبت‏گرايى اخلاقى، و دسورث، 1973، به نقل از مجله نقد و نظر، ش 14-13، ص 327. 40- الگوهاى فرهنگ، نيويورك 1942، ص 219 به نقل از مجله نقد و نظر، ش 14-13، ص 327. 41- تفكر سياسى، نوشته گلن تيندر، ترجمه محمود صدرى، ص 23. 42- ر.ك: نقد و نظر، ش‏14-13، ص‏335. 43- روم/ 30. 44- ترجمه تفسير الميزان، ج 31، ص 288-287. 45- اعراف/ 172. 46- يس/ 60. 47- نساء/ 1. 48- نهج البلاغه، خطبه‏1. 49- ص/ 72. 50- نهج البلاغه نامه/ 53. 51- مولوى، ديوان شمس. 52- حجرات/ 13. 53- البته لازمه تسليم خدا شدن، پذيرفتن دستورهاى اوست و روشن است كه همواره به آخرين دستور خدا بايد عمل كرد و آخرين دستور خدا همان چيزى است كه آخرين رسول او آورده است. 54- آل عمران/ 19. 55- آل عمران/ 67. 56- نساء/ 98. 57- اشاره به آيه 106 سوره توبه «و آخرون مرجون لامر الله اما يعذبهم و اما يتوب عليهم‏». 58- اشاره به آيه 102 سوره توبه «و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا اعملا صالحا و آخر شيئا». 59- اشاره به آيه 42 سوره اعراف «و على الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم و نادوا اصحاب الجنة ان سلام عليكم لم يدخلوها و هم يطمعون‏» 60- كلينى، همان، ج‏4، ص‏92. 61- كلينى، همان، ج‏3، ص‏76. عن ابى عبد الله (ع) قال: «ما انتم و البراءه يبرا بعضكم من بعض، ان المؤمنين بعضهم افضل من بعض و بعضهم اكثر صلاة من بعض و بعضهم انفذ بصرا من بعض و هى درجات‏». 62- آل عمران/ 163. 63- بحار الانوار، چاپ بيروت، ج‏2، ص‏190 «و لله لو علم ابوذر ما فى سلمان لقتله و لقد آخا رسول الله (ص) بينهما فما ظنكم بسائر الخلق. 64- كلينى، همان، ج‏2، باب الضلال، ص 401، به نقل از كتاب عدل الهى، شهيد مطهرى، ص 345. 65- به نقل از عدل الهى، شهيد مطهرى، ص‏349. 66- تسامح آرى يا نه، دفتر نخست ، ص 49. 67- بقره/ 256. 68- كهف/ 29. 69- يونس/ 99. 70- انعام/ 107. 71- غاشيه/ 22-21. 72- هود/ 118. 73- آل عمران/ 48.**